گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید محمدجواد خسروی که دایی سردار شهیدسیدمجتبی حسینی نیز است

می‌خواست مزارش گمنام باشد

شهید سید مجتبی حسینی

داود خسروی، دایی شهید حسینی

■ احمد محمدتبریزی

شهید سیدمجتبی حسینی، فرمانده گمنام و شجاع اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ در کار شناسایی، رزمنده‌ای خبره و پر دل و جرئت بود. به دل دشمن می‌زد و با شناسایی‌هایش عامل مهمی در موفقیت رزمندگان در عملیات‌ها بود. رزمندگان لشکر ۲۷ سیدمجتبی حسینی را به شجاعت، دلیری و روحیه بالایش به یاد می‌آورند. فرمانده‌ای که گمنامی و مفقودالپیکری آرزویش بود و در نهایت به آرزویش هم رسید، اما سیدمجتبی در این راه تنها نبود و دایی‌اش شهید محمدجواد خسروی در بیشتر کارها همراهش بود. مثل دو رفیق با روحیات نزدیک به هم بودند. داود خسروی برادر شهید محمدجواد خسروی و دایی شهید سیدمجتبی حسینی، گفتنی‌ها و خاطرات زیادی از هر دو شهید دارد که در گفت‌وگو با ما برگ‌هایی از این خاطرات را بیان کرده است.

شهید سیدمجتبی حسینی و برادرتان از کودکی با هم رفاقت داشتند؟

منزل پدری ما با منزل شهید آیت‌الله سعیدی سه کوچه فاصله داشت که محله غیاثی در سرآسیاب دولاب می‌شد. آیت‌الله سعیدی پیش نماز مسجد موسی‌بن‌جعفر در این محله بود. آقا مجتبی یک کوچه با ما فاصله داشت و خانواده‌های‌مان از طبقه متوسط بودند و زندگی معمولی داشتند. پدر ما کارمند دانشگاه بود و بعدازظهرها در نانوایی هم کار می‌کرد. پدر سیدمجتبی نیز مأمور شهربانی بود، ولی نیرویی نبود که به خیابان برود یا در اسلحه خانه بود یا کار دفتری می‌کرد. مأموری بود که می‌گفت من به خیابان نمی‌روم تا با مردم درگیر شوم. روز تا شب قرآن می‌خواند و در طول خدمتش آزارش هم به کسی نرسید. کودکی سیدمجتبی یک خاطره جالب دارد او در کودکی به سختی بیمار می‌شود، به طوری که پزشک‌ها جوابش می‌کنند و می‌گویند، مداوایش فایده‌ای ندارد. من آن زمان ۱۰،۱۲ ساله بودم. دکتر حسابی از طرف پدر من که در دانشگاه کار می‌کرد، متوجه بیماری سیدمجتبی می‌شود و این موضوع را به دکتر قریب اطلاع می‌دهد. منزل دکتر قریب در یوسف‌آباد بود و ایشان بدون معاینه و تنها با دیدن بچه نسخه می‌نویسد و می‌گوید اینها را به بچه بدهید. وقتی این دارو را به او می‌دهند انگار آب را روی آتش می‌ریزند. بچه جان می‌گیرد و سلامت می‌شود.

کمی که بزرگ‌تر شدند، در مدرسه چطور بچه‌ای بودند؟

بچه زرنگ و باهوشی بود و کاری به کار به کسی نداشت. یک موتور داشت که دست من است. خودش این موتور را باز می‌کرد و می‌بست. هوش بالایی داشت، ولی میل به تحصیل نداشت. زمانی هم که جنگ شروع شد خودش را به جبهه رساند. سیدمجتبی مدتی با شهید ابراهیم هادی در کردستان بود. در جبهه هم اگر زخمی می‌شد به خانواده چیزی نمی‌گفت. ما از طریق دوستانش می‌فهمیدیم که زخمی شده و در اصفهان بستری است. وقتی ما متوجه می‌شدیم و می‌خواستیم خودمان را به او برسانیم، می‌دیدیم او از بیمارستان مرخص شده و دوباره به جبهه رفته است. یک جوری هم از بیمارستان می‌رفت که اصلاً پرستارها متوجه نمی‌شدند. بدنش پر از ترکش و زخم بود، ولی با این حال دست از جبهه بر نمی‌داشت. خیلی زبر و زنگ بود.

خانواده نگران این جبهه رفتن‌هایش نمی‌شدند؟

نمی‌گذاشت کسی متوجه مجروحیت‌هایش شود. می‌گفت حالم خوب است، به خاطر همین چیزی به شما نمی‌گویم. مجروحیت‌هایش را هم ما از بچه‌های بسیج و مسجد می‌فهمیدیم. خانواده سیدمجتبی شش فرزند داشت که ایشان فرزند دوم خانواده بود.

برادر شما هم در جبهه رفتن فعال بودند؟

برادرم در بسیج بود و فعالیت زیادی داشت. پدرم مغازه خشکشویی خرید تا اگر برادرم نخواست درسش را بخواند یا اگر خواند و به دانشگاه رفت، در زمان بیکاری

> برادرم محمد جواد در بسیج فعالیت زیادی داشت. پدرم مغازه خشکشویی خرید تا اگر برادرم نخواست درسش را بخواند یا اگر خواند و به دانشگاه رفت، در زمان بیکاری به مغازه بیاید. اما وقتی جنگ شروع شد، محمدجواد به جبهه رفت و در مغازه کار نکرد

به مغازه برود. دیگر جنگ شروع شد و ایشان هم به جبهه رفت و در مغازه کار نکرد.

چه چیزی سیدمجتبی و برادرتان را آنقدر به هم نزدیک می‌کرد؟

این دو نفر اصلاً از هم جدا نمی‌شدند و انگار برادر هم بودند. در مسجد و جبهه همیشه با هم بودند. برادرم در فرودگاه مهرآباد خدمت می‌کرد و سخت اجازه می‌دادند که به جبهه برود. خیلی کوتاه چند بار به جبهه رفته بود. یک شب در سال ۱۳۶۲ که در محل کارش پاسبخش بود و می‌خواست سری به نیروها بزند که همانجا او را به رگبار می‌بندند و به شهادت می‌رسانند. کار منافقین بود که در لباس سپاه نفوذ کرده بودند تا برادرم را به شهادت برسانند. انگار مأموریت آن شخص این بود که فقط بیاید و برادرم را به شهادت برساند. چون بعد از آن از سپاه بیرون آمد و پدرم هم او را بخشید.

پس روحیه مذهبی‌شان شبیه به هم بود؟

هر دو خیلی انقلابی و مذهبی بودند. این دو نفر همه چیزشان بیست بود. اول محمدجواد شهید شد و پس از آن سیدمجتبی کمتر به تهران می‌آمد و می‌گفت در نبود محمدجواد دیگر فایده ندارد که به خانه بیایم. اعزام‌هایشان جدا بود، ولی در منطقه خودشان را بهم می‌رساندند. خیلی با هم رفیق بودند. خواهرم هم می‌گفت بگذار این دو جوان با هم باشند چون اخلاق‌شان خیلی با هم می‌خواند. سیدمجتبی وقتی به مرخصی می‌آمد، موتورش را برمی‌داشت و دو تا هیئت را می‌رفت و بعد راهی جبهه می‌شد. خیلی اوقات اصلاً ما مجتبی را نمی‌دیدیم. اگر می‌خواستیم او را ببینیم باید به هیئت محبان مرتضی می‌رفتیم و سیدمجتبی را پیدا می‌کردیم.

همرزمان سیدمجتبی خیلی از تمیزی و مرتب بودن ایشان می‌گویند، این ویژگی در ایشان چگونه بود؟

ایشان یک بسیجی تر و تمیز، مرتب و منظم بود. وقتی با ماشین سپاه مأموریت داشت آن ماشین را حسابی مرتب و تمیز می‌کرد. اگر کسی می‌گفت از خودت خرج نکن، می‌گفت برای بیت‌المال است و اگر ایرادی دارد من باید درستش کنم و باید به آن رسیدگی کنم. از این آدم‌ها زیاد داریم. مگر ابراهیم هادی نبود؛ ابراهیم را من از نزدیک دیده بودم و واقعاً یک پهلوان بود. یک بار ابراهیم هادی می‌خواست با کسی کشتی بگیرد و حریفش در گوشش چیزی می‌گوید. آن شخص می‌گوید نامزدم اینجا نشسته و عروسی‌ام نزدیک است، کاری کن که من ببرم. ابراهیم هادی آن مسابقه را می‌بازد و مربی‌اش بعدها می‌فهمد جریان باخت ابراهیم چه بوده است. در این حد جوانمرد بود و به حریفش باخت تا آن شخص سربلند شود و به زندگی‌اش برسد.

آقا مجتبی در کار اطلاعات شناسایی خبره بودند و نیروها را فرماندهی می‌کردند. این شجاعت و جسارت‌شان را از کجا می‌آوردند؟

شجاعتش خیلی عجیب بود. خودش ماشین را برمی‌داشت، می‌رفت و چند تا عراقی را اسیر می‌کرد و می‌آورد. می‌گفت نباید با اینها هم کاری داشته باشید. اینها اسیر هستند و باید حواس‌تان به آنها باشد. حتی پوتینش را به عراقی که پابرهنه بود، می‌داد و می‌گفت باید با احترام با اسرا رفتار کرد. غواصی سیدمجتبی هم طوری بود که اگر امروز زیرآب می‌رفت تا فردا می‌توانست غواصی کند. همرزمانش می‌گویند این بچه چیز دیگری بود. کلاس غواصی نرفت و همانجا خودش تمرین کرد و یاد گرفت. به دل دشمن می‌رفت و نیروها کنارش کم می‌آوردند. سیدمجتبی جثه کوچکی داشت، ولی دل و جرئتش عجیب بود. اینها را همرزمان و رفقایش می‌گویند. در رابطه با فرمانده بودن همیشه می‌گفت من فقط یک بسیجی ساده هستم نه فرمانده و نه چیز دیگری. می‌گفت هیچ وقت به من نگویید فرمانده و اگر جایی بودیم به من نگویید که بالاتر بنشینم، هرجایی که خودم دوست داشته باشم می‌نشینم. خیلی خاکی بود، هیچ نام و نشانی هم به خودش نمی‌بست و هیچ خبرنگاری هم زورش به سیدمجتبی نرسید تا عکسش را بگیرد.

شما اولین نفری بودید که متوجه شهادتش شدید؟

زمانی که ایران فاو را گرفت، من و پدرش را برداشت و به فاو برد. رفتیم دو کوهه و لباس خاکی پوشیدیم و با یک آمبولانس ما را تا خط بردند. ایران آنجا را گرفته بود و شهید و مجروح زیادی داده بودیم و وضعیت پیچیده و سختی بود. حضور ما در آنجا به دو ساعت هم نکشید. یک دیداری کردیم و به عقب برگشتیم. چند روز هم اهواز بودیم و بعد به تهران برگشتیم. زمان عملیات کربلای ۵ همکاران پالایشگاه گفتند چه کسی می‌خواهد سوخت به جبهه برساند که من به همراه یک نفر دیگر داوطلب شدیم. وقتی به جبهه رسیدیم، قسمت نشد سید را ببینیم و آنجا فهمیدم سیدمجتبی شهید شده است.

شما چطور از شهادت‌شان اطلاع پیدا کردید؟

من به یکی از دوستانم به نام سیدجعفر گفتم، می‌خواهم به دوکوهه بروم و سری هم به سیدمجتبی بزنم. گفت اگر رفتی پدر من هم در تدارکات لشکر ۲۷ است، اگر توانستی یک‌سری هم به پدرم بزن. وقتی به منطقه رسیدم یکی از بسیجی‌های کم سن و سال را دیدم تا من را دید، بدون مقدمه گفت آقاسیدمجتبی هنوز نیامده؟ گفتم از کجا؟ گفت پیکرش را می‌گویم! گفتم ان‌شاءالله پیکرش هم می‌آید. آن بنده خدا فکر می‌کرد من دنبال جنازه شهید آمده‌ام، اما من هیچی نمی‌دانستم و فقط رفته بودم اگر سیدمجتبی به عقب و دوکوهه آمده است او را ببینم. با وجود بی‌اطلاعی به محض اینکه این حرف را شنیدم، خودم را نباختم. به اتاقی دیگر رفتم و گفتم از سیدمجتبی چه خبر؟ گفتند خوب است و صبح اینجا بود و الان به جبهه رفته است. کمی که نشستم، گفتم من برادرم شهید شده و خودم با ۱۹هزار لیتر سوخت دارم به خط می‌روم و از چیزی نمی‌ترسم، اگر آقاسیدمجتبی شهید شده واضح به من بگویید. گفتند نه چه کسی گفته شهید شده؟ گفتم پس شما نمی‌خواهید بگویید شهید شده؟ گفتند نه! شهید نشده؟ گفتم من می‌دانم شهید شده و الان دو روز است پیکرش در منطقه مانده است. با تعجب همدیگر را نگاه کردند و گفتند اینجا اطلاعات است و تو دو قدم از اطلاعات جلوتر هستی. هنوز این خبر جایی درز پیدا نکرده و آن بسیجی را که این خبر را به من گفته بود خیلی دعوا کردند. در نهایت برنامه‌مان تغییر کرد، چند روز آنجا ماندم و گفتند فایده‌ای ندارد چون آن منطقه به دست عراقی‌ها افتاده است. یک گلوله به سرش خورده و معاونش او را تا کانال می‌کشاند، ولی کانال دست عراقی‌ها می‌افتد و تمام آنجا را با لودر صاف می‌کنند. زمانی که من برگشتم خبر شهادت سیدمجتبی را به سختی به خانواده گفتم.

آنها چه واکنشی نشان دادند؟

خانواده خیلی ناراحت شدند و گفتند با دیدن تو فهمیدیم که مجتبی شهیده شده است، با این حال مادر شهید خیلی استوار و محکم گفت، بچه من می‌گفت من باید شهید شوم آن هم شهید گمنام و مثل فاطمه زهرا(س) قبری نداشته باشم. من هم گفتم پسرتان همین‌گونه به شهادت رسیده و بعد ماجرای شهادت را تعریف کردم. همچنین به آن دوستی که در پالایشگاه کار می‌کرد و به من گفته بود که به پدرش در لشکر ۲۷ سری بزنم هم گفتم که پدرت را پیدا نکردم. گفت حالا که به تهران می‌روی یک زنگ به خانواده‌ام بزن و بگو پدرمان در جبهه است. من به خانه‌شان زنگ زدم و صدای شیون و زاری شنیدم. گفتم چیزی شده؟ گفتند به سیدجعفر بگویید پدرش شهید شده است. اینطوری من خبر شهادت پدر را هم به او دادم و به نوعی قاصد خبر شهادت اطرافیان شده بودم.

> پس از شهادت سیدمجتبی، پدر ایشان ۲۷ سال در بستر خوابید و اصلا تکان نخورد. مریض شد. حالش روز به روز بدتر شد. ۲۷ سال خواهرم که مادر شهید است، همسرش را تر و خشک کرد. اجر این پدر و مادر مثل شهید است

آخرین بار چه زمانی سیدمجتبی را دیدید؟

کربلا۴ که لو رفت و عملیات نیمه کاره ماند، آقاسیدمجتبی به تهران آمد. گفتم من باید به مشهد بروم و تو هم بیا با هم به مشهد برویم. گفت قرار است عملیاتی انجام شود و باید امشب به منطقه بروم. اگر برگشتم با هم مشهد می‌رویم، شاید دیگر به جبهه نروم تا هر وقت که من را بخواهند، خودم را به جبهه برسانم. گفتم از کجا معلوم که برگردی؟ گفت هیچی معلوم نیست و آقاسیدمجتبی رفت و دیگر برنگشت. البته این را بگویم ایشان با یک دختر خانمی نامزده کرده بودند که با شهادتش همه‌چیز به هم خورد.

مفقودالپیکر بودن شهید چقدر برای خانواده‌شان سخت بود؟

برایشان بیش از حد سخت بود. پس از شهادت سیدمجتبی پدر ایشان مریض شد و ۲۷ سال در بستر خوابید و اصلاً تکان نخورد و حالش روز به روز بدتر شد. ۲۷ سال خواهر من، پدر شهید را تر و خشک کرد. پدر شهید دیگر یک تکه استخوان شده بود. خیلی فشار زیادی را تحمل کرد. باز مادر شهید قوی‌تر بود و به خاطر همین هم منافقین تصمیم به ترورشان گرفته بودند. آن زمان اگر بقال سر کوچه حزب‌اللهی بود منافقین ترورش می‌کردند. اگر می‌فهمیدند کسی حزب‌اللهی و طرفدار امام‌خمینی است، برای ترورش نقشه می‌کشیدند. یکبار منافقین جلوی در خانه شهید آمدند و گفتند از جبهه نامه داریم و اصرار داشتند که در را باز کنند. یکی از همسایه‌ها که از بالا آنها را دیده بود، اشاره کرد که اسلحه دارند و در را باز نکنید. وقتی که رفتند، آن همسایه گفت سه نفر بودند که اسلحه داشتند و خوب شد که در را باز نکردید. قرار بود کتابی از شهید چاپ شود، ولی مادر شهید اجازه نداد، منتشر شود. گفتند اگر پسرم کتابی برایش چاپ شد و خانواده شهید دیگری که کتابی ندارد و اسمی از او برده نمی‌شود، اگر این کتاب را ببینند و بگویند چرا اسمی از شهید من برده نمی‌شود، ولی بعضی شهدا کتاب هم دارند آن وقت من چه بگویم. گفت من نمی‌توانم قبول کنم. مادر شهید هیچ وقت جلوی دوربین نمی‌آمد، می‌گفت بچه‌ام نمی‌آمد من هم نمی‌آیم. مادر شهید می‌گوید شهیدش به او گفته اگر پیکرم آمد و مزار داشتم، نمی‌خواهم سنگ مزارم را برایم نو کنید. هر چه بهشت‌زهرا انداخت، همان باشد. سیدمجتبی و خانواده‌اش چنین روحیاتی داشتند و دنبال گمنامی بودند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۸۵

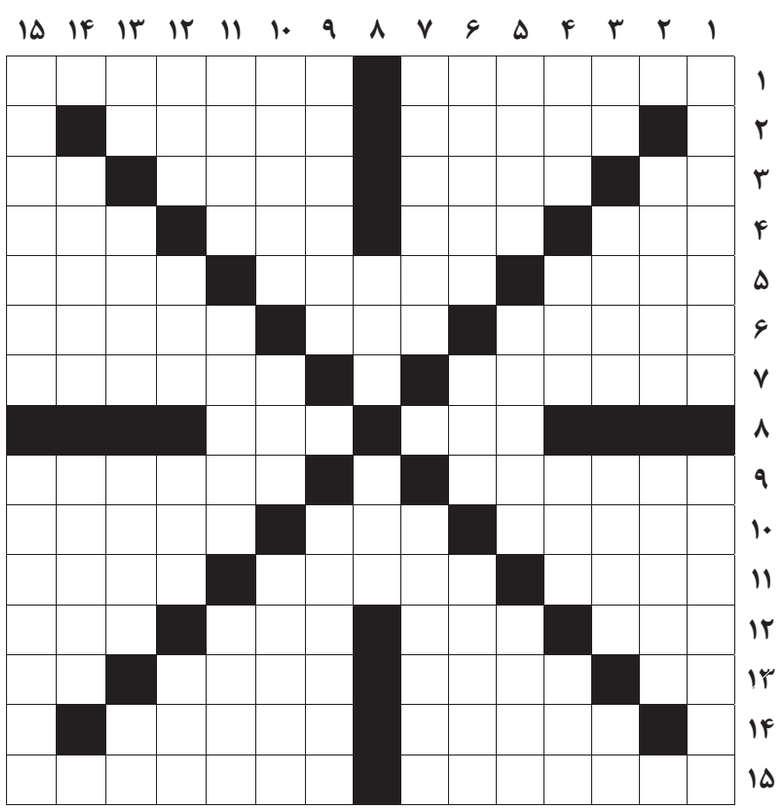

از راست به چپ

■ ۱- اعتبار و احترام- از بلندی‌های استان ایلام ■ ۲- صدمه و آسیب پزشکی- بایر و خراب ■ ۳- مادر عربی- دیگری- ماشین جنگی- به شمار آوردن ■ ۴- واحد شمارش قطار- درختی همیشه سبز- کتاب هندوان- رود جیحون ■ ۵- رگ گیاه- متحول- جستن اسب ■ ۶- نشت و ترشح- رها و آزاد- قضاوت ■ ۷- دوستی که انسان را در سختی تنها نمی گذارد- از رشته های اسکی ■ ۸- آنتن بشقابی- عمود آهنی ■ ۹- برچیدن- بستنی یخی ■ ۱۰- شهری در استان هرمزگان- به‌جز- زمین هموار ■ ۱۱- حفظ کردن- یکی از سه نتیجه مسابقات ورزشی- مسافر ■ ۱۲- وسیله پرواز- نویسنده آلمانی یوسف و برادرانش- لاغر- اختیار تام ■ ۱۳- مساوی- پنیر سویا- خطا و لغزش- ساز مولانا ■ ۱۴- ظلمانی- ورزش هندی‌ها ■ ۱۵- واحد اندازه‌گیری توان- دستیار

از بالا به پایین

■ ۱- پنچرگیری- ازالقاب حضرت زهرا ■ ۲- پشت سر- نیستان ■ ۳- یار کارتونی پت- زینت مساجد- پوستین کهنه- علامت بیماری ■ ۴- مهار شتر- نوشابه لبنی- سدی در تهران- از وسایل بازی کودکان ■ ۵- کله‌پز- خوشحال- تاریخدان ■ ۶- شهری در استان اصفهان- جاده قطار- سازمان خرابکاران ایتالیا ■ ۷- گروهی از مسیحیان لبنان که رئیس جمهور از میان آنها انتخاب می گردد- از رشته‌های بیلیارد ■ ۸- بانک کودک- از شما دورباد ■ ۹- قد کوتاه- شهری در ژاپن ■ ۱۰- از خدا جوییم توفیق ادب/... محروم شد از لطف رب- نظرات- کمک کننده ■ ۱۱- حنا- زمین لرزه- فوقانی ■ ۱۲- گوسفند جنگی- استخوانی در پاچهٔ گوسفند- رود بزرگ سوئیس- سینمای آبادان ■ ۱۳- بخیه درشت- صبر زرد- دعای عصر جمعه- عید ویتنامی‌ها ■ ۱۴- کجاوه- برآمدگی پشت شتر ■ ۱۵- پرجمعیت‌ترین کشورهای دنیا- هنر پویانمایی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵				۶		۱
۹			۱		۷			
		۳	۲			۷		
۵							۸	
۷		۸						
			۶		۴			
	۳			۷				۶
	۲					۹		۵
				۱	۳			

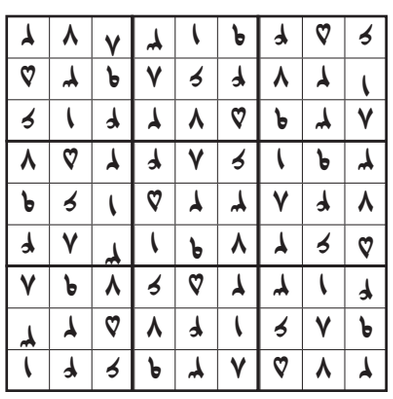

جدول کلمات متقاطع
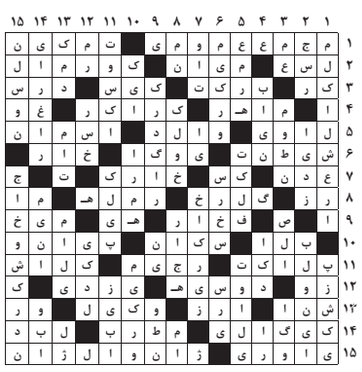
پاسخ جدول شماره ۶۵۸۴